



نادر شهریوری (مدقی)

«از این شهرها تنها یک چیز پایدار خواهد ماند آنچه از بین آنها می‌گذرد؛ نسیم.»

برشت در این شعر از ناپایداری شهرها که نماد قدرت‌اند می‌گوید و همین‌طور از پایداری شاده‌مانه نسیم که آن نیز گذرا است. اگر که برشت در شعرهایش از نسیم، باد و آب سخن می‌گوید به خاطر تحرک و پویایی‌شان است. «پویایی» از مهم‌ترین ایده‌های برشتی است. او این ایده را در نمایش‌ها و شعرهایش لحاظ می‌کند. نقش پویایی دائمی چیزها، تئوپیا و یا همان آرمان‌شهر را زیر سؤال می‌برد. آرمان‌شهر به یک معنی به پایان رسیدن دوره‌ای از پویایی و رسیدن به موقعیت طلب‌شده است. در حالی که از نظر برشت حتی «نسیم» به مثابه موقعیتی مطلوب و پایدار «گذرا» است. در موقعیت مطلوب، موقعیتی که نیچه آن را «خوشبختی میان‌مایه‌گان» نام می‌دهد، نیروی بالقوه به بالفعل بدل می‌شود و تحرک و پویایی به انتها می‌رسد. در این صورت «نیرو» شوق پیوستن را از دست می‌دهد چون تماما به مصرف رسیده و دیگر انگیزه‌ای برای تحرک باقی نمی‌ماند؛ مگر آنکه موقعیت مطلوب به پایان رسیده، خود مقدمه‌ای برای دوره‌ای دیگر از حیات و زندگی باشد؛ «می‌توانی با واپسین نفس هایت/ از تو بیاغاری.»^۱

برشت در شعر «با من به جورجیا بیا» از سیر پویا اما بی‌پایان پیوستن اما برجا نماندن امور و اشیاء و انسان‌ها می‌گوید: «بگر این شهر را و ببین/ که فروت است/ به یادِ روزهگاری، چگونه محبوب بود/ اکنون با چشمِ درون در آن منگر/ به سردی بنگر و بگو/ که فروت است/ با من به جورجیا بیا/ تا شهری نو در آن بنا کنیم/ و زمانی که این شهر نیز به سر آید/ ما در آنجا نخواهیم ماند.»^۲

برشت در آخرین ماه‌های زندگی‌اش که هم‌زمان با آخرین طرحی نیز می‌شود که برای اجرای نمایش‌نامه مشهور خود «گالیله» ارائه می‌دهد، تلاشش همه آن می‌شود که از شخصیت گالیله «آشنایی‌زدایی» کند. او شخصیت گالیله را به‌گونه‌ای ارائه می‌دهد که تماشاگر در او به دیده انسانی قهرمان ننگرد. آندره شاگرد گالیله هنگامی که خشمگین و بی‌تاب فریاد می‌زند: بدبخت ملتی که قهرمان ندارد. گالیله با آرامی، گفته شاگردش را تصحیح می‌کند و می‌گوید: «بدبخت ملتی که به قهرمان نیازمند است.» به نظر برشت «قهرمانی» به یک تعبیر نقطه نهایی و تحقق یافته همه «نیروهایی بالقوه است و بنابراین متوقف‌ماندن در رُست قهرمانی حتی قهرمان را نیز مضحکه می‌کند. نفس پویا بودن، گذشتن از قهرمان را ایجاب می‌کند حتی قهرمان-انسان نیز آن چیزی است که باید از او برگذشت.»^۳

دبینی برشت به معنای نپذیرفتن وضع موجود در حین خوش‌بینی‌اش به مثابه وضعیتی گذرا همچون نسیم، ایده‌های برشت را پریتائسل و تمام نشده می‌کند. شاید دبینی و خوش‌بینی برشت همچون دو روی یک سکه به روزهگار سیاهی بازمی‌گردد که او از سر گذرانده بود: «به راستی در روزهگار سیاهی عمر می‌گذرانم! / سخن به پاکلدی راندن نابخردی‌ست، پیشانی بی‌چین/ از



بی‌غمی خبر می‌دهد، آنکه می‌خندد/ هم از آن روست که هنوز / خبر هولناک را نشینده است.»^۴

پویایی چیزها برشت را به تردید درباره هر آنچه «مطلق» و «طبیعی» جلوه می‌کند می‌کشاند. ایده «حقیقت مشخص است»، در اینجا آلترناتیوی است که او در برابر هر حقیقت کلی ارائه می‌دهد. در وهله نخست آنچه برای برشت اهمیت پیدا می‌کند توجه‌اش به «واقعیت یا حقیقت مشخص»^{۵۶} و «آشنایی‌زدایی» از چیزهایی است که اگرچه در نگاه اول سخت طبیعی به نظر می‌رسد اما سخت غیرطبیعی و ناپایدار است. آنچه امور را طبیعی و باورپذیر می‌نمایاند به نظر نیچه «تکرار» و سپس «عادت» به آنهاست. نیچه تکرار را جوهر هرگونه اخلاق، آداب و آئین می‌داند. به یک معنا می‌توانیم تکرار را جوهر ایدئولوژی نیز برای طبیعی نشان دادن امور جاری تلقی کنیم. به‌همین دلیل برشت از خوانندگاناش می‌خواهد که به‌سادگی مجذوب نشوند. «مجذوب‌نشدن» توصیه‌ای برشتی است. مجذوب‌شدن به نظر برشت ازخودبیگانه‌شدن و در نهایت حل‌شدن در موضوع جذابیت است که برحسب عادت جذاب تلقی می‌شود. به نظر برشت می‌توان با پرسش و تأمل ولو در هرچیز جزئی و ساده نظم عادت و طبیعی‌بودن امور را به چالش کشاند. شعر «در ستایش آموختن» برشت درواقع ستایش تأمل و پرسیدن و به چالش کشاندن است. «ای دوست، از پرسیدن شرم مکن! / مگذار که با زور، پذیرنده‌ات کنند/ خود به دنبالش بگرد./.. آنچه را که خود نیاموخته‌یی/ انکار کن که نمی‌دانی/ صورت‌حساب را خودت جمع بز/ این تویی که باید بپردازیش/ روی هر رقمی انگشت بگذارد/ و بی‌رس این برای چیست؟»^{۵۷}



«بالاپوش مرد مرتد» داستان کوتاهی است که در آن برشت به زندگی جردانو برونی می‌پردازد. برونی فیلسوفی است که در ۱۵۹ باداشت و در ۱۶۰۰ توسط دادگاهی در ایتالیا سوزانده می‌شود. زندگی او نیز بی‌شابهت به زندگی گالیله نیست. «خاصه به‌دلیل دیدگاه جسورانه و از آن زمان اثبات یافته‌اش درباره چرخش سیارات»^{۵۸} با این تفاوت که گالیله آزاد می‌شود درحالی‌که برونی بر تلی از هیز سوزانده می‌شود. برشت در این داستان نیز همچون ماجرای گالیله به شرح و وصف قهرمانی‌های برونی نمی‌پردازد بلکه با آشنایی‌زدایی‌کردن از «قهرمان» به وقایع کوچک‌تری می‌پردازد که بر حسب «عادت»، به آن توجه نمی‌شود؛ زیرا در عادت مرسوم تنها شأن قهرمانی است که مهم شمرده می‌شود. برشت در این داستان به بالاپوش می‌پردازد که بنا بر سفارش برونی مرد و زن خیاطی برایش دوخته‌اند اما دستمزد این بالاپوش به‌خاطر دستگیرشدن برونی به تعویق می‌افتد. پیگیری زن خیاط برای وصول طلب خود و حساسیت و توجهی که برونی برای دادن طلب خود می‌کند، داستان سوزانده‌شدن برونی را تحت‌الشعاع کشمکشِی برای بالاپوش قرار می‌دهد. میان گالیله و برونی شباهت

به مناسبت انتشار مجموعه داستان «گدا و دوشیزه مغرور»

عادت نکنیم



وجود دارد. هر دو دانشمند به‌طور رادیکالی باور حاکم مبنی بر مرکزیت زمین را زیرسؤال می‌برند. آنان بر این واقعیت صحه می‌گذارند که زمین بی‌حرکت نیست بلکه همچون دیگر سیارات چرخش دارد. اما قصد برشت صرفاً ترسیم سیمای دانشمند و محقق زحمتکش که گویا هدفی جز کشف حقایق ندارد تا مردم را از گمراهی نجات دهد نیست، بلکه برشت با «آشنایی‌زدایی» از قهرمان می‌کوشد بر هر باور و عادت عمومی که «قهرمان» بی‌بدیل و یگانه طلب می‌کند غلبه کند. مسئله هنگامی دشوارتر می‌شود که خود فردی که در موقعیت قهرمانی قرار می‌گیرد سعی می‌کند ناآگاهانه و یا به تعبیر دقیق‌تر ناخودآگاه در جهت تطبیق خود با قواعد موجود قرار گیرد. اهمیت گالیله برشت بیش‌تر از این جنبه است که وی می‌کوشد تا خودآگاه به ساختارهای ناخودآگاهی که از او می‌خواهند رُل قهرمان را بازی کند پاسخ منفی دهد. گالیله به‌رغم متهم‌شدن به عافیت‌طلبی به راه «خود» می‌رود؛ فی‌الواقع خط‌گریزی می‌شود که از دل ساخت‌های ایستا و تکراری پدید می‌آید. برشت برای آشنایی‌زدایی از قهرمان به جزئیاتی توجه می‌کند که ظاهراً بی‌اهمیت به حساب می‌آیند، درحالی‌که این جزئیات با آنچه می‌توان آن را استناد در نظر آورد در اساس واقعیت زندگی‌اند. اخلاق ایدئولوژیک و به تعبیر برشت «نظم عادت» در باب قهرمانی به ما تلقین می‌کند که هیچ کار بزرگی بدون فعل قهرمانی انجام نمی‌گیرد. «عادت» عمومی، قهرمانی را معادل از «خودگذشتگی» و سرانجام «قربانی‌شدن» می‌داند درحالی‌که برشت در نمایش «گالیله» عادت به قهرمانی به تعبیر رایج را پس می‌زند. «گالیله» برشت اگرچه شیفته علم و حقیقت بود اما تلسکوپِی که ساخته بود نه برای کسب افتخار بلکه بیشتر برای ماهی باوندسکه‌ای بود که گالیله با آن پول می‌توانست برای خود زندگی آسوده‌تری دست‌وپا کند. گالیله برشت نه قهرمانی وارسته که بیشتر انسانی معرفی می‌شود که درعین‌حال به خود و جسم خود توجه می‌کند و به تعبیر نیچه به میل‌های خود احترام می‌گذارد. «گالیله موجودی است خوشگذران که از غذایی مطبوع و اندیشه‌نو به یک اندازه لذت می‌برد. هموست که می‌گوید وقتی غذای جرب و نرم می‌خورم تازه فکرها‌ی خوب به سراغم می‌آیند.»^{۵۹} برشت در داستان‌ها و نمایش‌هایش عمدتاً شخصیتی واقعی خلق می‌کند. خلق شخصیت قهرمان به صورت واقعی خلاف آن عادتِی است که طلب می‌شود.

۶. در ایران دیری است که تئاتر برشت را ذیل «فاصله‌گذاری» معرفی می‌کنند. به نظر محمود حدادی، مترجم کتاب، *آشنایی‌زدایی* کلمه مناسب‌تری است. «مراد از آشنایی‌زدایی آن است که اگر بسیاری از مناسبات اجتماعی که به آن خودکرده‌ایم و طبیعی‌شان می‌دانیم در شکل غریب *نا-آشنا* – به ما نشان دهند چه‌بسا جری‌طبیعی‌شان بیابیم».

۷. تئوچ رهمن در کتاب «ادبیات امروز آلمان» معتقد است که «گالیله» برشت تصویر خوداوست، تصویر مردی است که یک عمر از تغییر نظام کهنه اجتماعی سخن گفت اما هنگامی که در روز هفدهم ژوئن ۱۹۵۳ کارگران آلمانی قیام کردند از همکاری با آنان سرباز زد.

۱ و ۳. نیچه
۴ و ۵. «من تئولت برشت»، برشت، ترجمه بهروز مشیری
۶. «ادبیات و انقلاب» یورگن روله، ترجمه علی‌اصغر حداد
۷. «بالاپوش مرد مرتد»، از کتاب «گدا و دوشیزه مغرور»، ترجمه محمود حدادی

۸. «ادبیات امروز آلمان»، تئوچ رهمن

قصه‌هایی است که برای هم تعریف می‌کنند تا روزهای سخت زندان را به نحوی بگذرانند. «خم شدم. دستم را طوری بلند کردم انکار کنی در دست دارم و فئانج‌های نامرئی را از چایی پر کردم. به نوک انگشتانم فئانج‌ها را برداشتم انکار که خیلی داغ است و به‌نوبت به هرکدام یک فئانج چای دادم. بعد قند تعارف‌شان کردم. جای حسایی دم کشیده بود و بخار از فئانج‌ها بلند می‌شد. آرام چایی‌ام را هم زدم. آن‌ها هم به تقلید از من همین کار را کردند. به دمپرتای دانشجو که چایی‌اش را تنم هم می‌زد اشاره کردم که آرام باشد. ممکن بود صدای هم‌زدن چایی از راهرو بگذرد و به گوش نگهبان‌ها برسد. دمپرتای لیخن زد. با زندگی در این سلول بود که این لیخن، این چایی و قصه‌ها را کشف کرده بودیم.»
راوی روز اول داستان، جوان‌ترین زندانی داستان است. او دانشجو است و با شخصی دیگر قرار داشته که دستگیرش کرده‌اند: «نیم‌ساعت بعد، در ایستگاه اتوبوس جلوی کتابخانه دانشگاه استانبول، مرا فر قارم بردند. گفتند در ایستگاه منتظر بمانم، گفتند اگر سعی کنم فرار کنم مرا می‌زنند. لباس‌شخصی‌ها از اتومبیل‌ها آمدند پایین و پخش‌ویلا شدند. کسانی را که در ایستگاه منتظر اتوبوس بودند زیر نظر گرفتند. ساعت را نگاه کردم، سه دقیقه زودتر سر قرار حاضر می‌شدیم، اگر قرار عملی نمی‌شد، سه دقیقه بیشتر منتظر نمی‌ماندیم، مسافرهایی را که از اتوبوس پیاده می‌شدند نگاه می‌کردم و ترسیدم کسی را ببینم که باید سر قرار می‌آمد...».
برهان سونمز نویسنده‌ای است که به وضعیت فعلی ترکیه انتقاد دارد و به‌جز آن‌چه در رمان‌هایش تصویر می‌کند، به طور مستقیم هم با سیاست درگیر است و از منتقدان اردوغان و سیاست‌هایش به‌شمار می‌رود.

عطف کتاب

زوال سنت

«از دیروز تا حالا تو فکرم. اگه بگم نمی‌رم چی می‌شه؟ پیش‌بینیش زیاد مشکل نیس. خب دیگه همه‌چی تقریباً معلومه. دستم رو می‌گیرن و می‌ندازنم بیرون! خب، اون‌وقت تکلیفم چی میشه؟ کجا و پیش کی برم؟ زبر کدوم سقف زندگی کنم و شیکمم رو چه‌جور سیر کنم؟ خیلی فکر کردم اما نتونستم راهی پیدا کنم. کاش می‌شد مادرم رو که من رو برای کلفتی به خونه مردم فرستاد و مهر مادریش رو نثار چارتا بچه شوهرش کرد، پدرم رو که خیلی سال پیش ما رو ترک کرده و هیچ نشونی از خودش به جا نذاشت، لاقل پدربزرگ افلیجم رو که پای دیواری ساکت و خاموش کوچه‌ها روی باسنش می‌خزید پیدا می‌کردم. اما از کجا؟ بعد از اون همه جستجو و پرس‌وجو نشئونه‌ای ازش پیدا نکردم. به خونه کوچیک و خارج از محدوده شهر یا دیواری آجری وسط به کوهپایه مشرف به یه دشت سرسبز می‌شد از اونجا کشتیای در حال عبور رو دیدا!.. اونم تو به دشت سرسبز مشرف به دریا تو شهر استانبول! وقتی مردم از چارگوشه ترکیه به استانبول هجوم می‌آرن، آیا اثری از اون دشت سرسبز می‌مونه؟ از اون گذشته من حتی نمی‌دونستم اون دشت سرسبز مشرف به دریا تو خود استانبول بود یا اطرافش. من کسی رو می‌خواستم که کنارش آرامش و امنیت داشته باشم، کسی که ازم در برابر بدی‌ها و زشتی‌ها دفاع کنه...».
ابن بخششی از رمان «پنجره‌ای به شاخسار تاک» مصطفی بالعل است که به‌تازگی بسا ترجمه صابر مقدمی توسط نشر پیدایش منتشر شده است. این رمان داستان آدم‌هایی است که در یک خانه زندگی می‌کنند. خانوادہ‌ای که صاحب‌خانه هستند و خدمتکار و باغبان و دیگر آدم‌هایی که در خانه کار می‌کنند، رمان از بخش‌های کوتاهی تشکیل شده و



پنجره‌ای به شاخسار تاک

مصطفی بالعل
ترجمه صابر مقدمی
نشر پیدایش

در هر بخش یکی از شخصیت‌ها به روایت داستان می‌پردازد. بخش اول رمان، روایت «سرمه» خدمتکار خانه است که قرار است او را به عقد مردی که همنس پدر یا حتی پدربزرگش است درآورند. سرمه در برابر این اتفاق دچار تردید و اکره است اما مجبور است در برابر تصمیم آقا و خانم خانه ساکت باشد. بخش‌های مختلف رمان، که هریک به روایت یکی از اعضای این خانه مربوط است، همچون تکه‌هایی است که در کنار هم کلیت روایت را می‌سازند و هرکس از زاویه دید خودش داستان را پیش می‌برد. اوتاریت‌بیگ، زنش فکرت‌خانم و پسر نوجوانشان جودی اعضای خانواده‌ای هستند که در خانه ویلایی داستان زندگی می‌کنند. خدمتکار، باغبان، آشپز و به‌طورکلی تمام آدم‌هایی که در این خانه کار می‌کنند به خاطر دیدن یک اتفاق از کارشان اخراج می‌شوند و دراین‌میان تنها سرمه است که از ویلا اخراج نمی‌شود. او را مجبور می‌کنند با حسنی‌افندی باغبان، همان پیرمردی که سرمه در بخش اول ماجرای او را توضیح می‌هد ازدواج کند. زندگی سرمه به‌واسطه این اتفاق دگرگون می‌شود و او حالا خود را در محاسبت‌های پیرمردی می‌بیند که هر لحظه ممکن است بمیرد. سرمه با غرایز سرکوب‌شده زیادی روبروست و همچنین با جامعه‌ای به‌شدت سنتی و محافظه‌کار. مصطفی بالعل از نویسنندگان معاصر ترکیه است که در این رمان به تصویر فضای جامعه‌اش و سنت‌های حاکم بر آن پرداخته است. او در این رمان بسا به‌کارگیری داستان‌نویسی سنتی و روایت مدرن شیوهای خاص از روایت را پدید آورده است. آن‌طور که در تکه‌ای از رمان که نقل شده دیده می‌شود، نثر رمان به صورت محاوره‌ای ترجمه شده است.

مرور

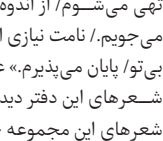
دومجموعه شعر از بهروز گرانپایه

زنده‌باد خیابان

به تازگی دو مجموعه شعر از بهروز گرانپایه با عناوین «شعله در باران» و «ترانه‌های تنهایی» توسط نشر سرو سیمین منتشر شده است. اگرچه گرانپایه بیشتر به‌عنوان روزنامه‌نگار شناخته می‌شود، اما شعرهایی که او در این دو مجموعه منتشر کرده نشان می‌دهد که او شناخت خوبی از شعر معاصر ایران دارد و تأثیر این شناخت در شعرهای او دیده می‌شود.

«شعله در باران»، مجموعه‌ای است که حدود سی شعر را دربر گرفته که در سال‌های مختلف سروده شده‌اند. اولین شعر این دفتر بسا عنوان «تنهایی» در اسفند ۱۳۶۶ سروده شده و آخرین شعر مجموعه نیز مربوط به ۶ اسفند ۱۳۹۰ است. در یکی از شعرهای این مجموعه با عنوان «نیایش» می‌خوانیم: «از شعر/

«شعله در باران»



تهی می‌شوم/ از اندوه/ سرشار/ و چون نجوای سپیدارها/ تو را می‌جویم./ نامت نیازی ابدي است/ من/ تنها/ با تو آغاز می‌شوم/ و بی‌تو/ پایان می‌پذیریم.»
عشق، آن‌طور که در این شعر و برخی دیگر از شعرهای این دفتر دیده می‌شود، از جمله مضامینی است که در شعرهای این مجموعه حضور دارد. اما غالب شعرهای این کتاب، با رونمایی‌ای اجتماعی سروده شده‌اند. مثلاً در شعری با عنوان «خیابان» که «برای نسل ۲۲ بهمن» نوشته شده می‌خوانیم: «صلاه ظهر تابستان/ در همه‌ه ماشین‌ها و آدم‌ها/ درون باغچه خیابان پردرخت/ درست روبروی درمانگاه زنان/ کودکی زاده شد./ زنده‌باد خیابان/ زنده‌باد خیابان/ نه گرسنه بود، نه تشنه/ نه آبی بود، نه هوایی/ به جست‌وجوی انسان برآمده بود/ جوانی خسته، جوانی شریده/ در معبر راه‌ها و تقاطع‌ها./ زنده‌باد خیابان/ زنده‌باد خیابان/ زمین تاب ندارد/ زمان تاب ندارد/ زمان حوصله/ تا شاهان با لباس مبدل/ حکمرانی کنند./ حکم هست/ حکمت نیست/ بیعت ابدي با انسانی که وسوسه تا مرگ همراهیش می‌کند./ زنده‌باد خیابان/ زنده‌باد خیابان/ به زیباترین زبان آزادی را می‌سرایند/ به ساده‌ترین بیان از ستم بیزاری می‌جویند/ جوانان امروز این سرزمین/ زندگی را می‌خواهند بی‌سیاه ترس/ و خدا را بی‌واسطه ترسایان/ و چون بر آسفت‌های فرو می‌افتند/ خیابان دوباره به پا می‌خیزد./ زنده‌باد خیابان/ زنده‌باد خیابان.»
«خیابان» از شعرهای جدیدتر مجموعه «شعله در باران» است که در ۲۳ بهمن ۱۳۸۹ سروده شده است. رد حوادث و وقایع اجتماعی را می‌توان در برخی از شعرهای این مجموعه دید و به عبارت بهتر علایق و مدغغه‌های اجتماعی شاعر در اغلب شعرهای این دفتر جا خوش کرده‌اند. برخی از شعرها به شخصیت‌های معاصر مثل جلال آل‌احمد و علی شریعتی تقدیم شده‌اند و شعری هم برای «ملت‌های آزادی‌خواه عرب» در این مجموعه وجود دارد. در یکی از شعرهای نسبتاً بلند این مجموعه با نام «بانوی بی‌قرار بهار»، مضامین عاشقانه و اجتماعی درهم آمیخته‌اند: «کلی در دشت‌های شقایق/ کلسی درون کلدان‌های خاطره/ گلی روی روسری عشق/ که در باد کثتری می‌شود./ بانوی بی‌قرار بهار/ باغچه‌ها را آب می‌دهد/ و ما در خود می‌شکفیم/ غنچه‌ها باز می‌شوند/ گلبرگ‌ها فرو می‌افتند/ دشت و دمن گلباران/ تا می‌شود/ باغ و چمن به رقص می‌آیند./ از روزگار هجرت یوسف/ تا روزگار قیام موسی/ در جست‌وجوی آزادی برآمدی/ قلم بر بوم دواندی/ و پیکره‌ها برآوردی/ در ستایش انسان./ میدان شهر به آفریده تو برآمد/ و زنانگی بر خود بالید/ چه زشت و عبوس است/ آن که فرمان به بستن باغ می‌دهد/ و گل‌ها را به تازیانده سادات می‌آزارد./ گلکسنگ‌ها گواهی می‌دهند/ حصر سد رستن نیست/ و زندان شکفتن را زیاتر می‌کند./ به آب ایمان داری/ به رود، به دریا/ به آسمان که فروتانه می‌بارد/ و به آفتاب که بی‌دریغ می‌تابد./ قیلوله دیو سنگین است/ و حافظه دیو از دیروز تهی است/ شکوفا شو، شکوفا شو/ بهار آمده است/ باغ را آبباری کن/ تا ما در اندام‌های تو شکفیم/ و جهان را گلستان کنیم.»
عناوین شعرهای مجموعه «شعله در باران» عبارتند از: تنهایی، آرزو، دیدار، رود، شعله در باران، پروانه، خیابان، حسرت، پنجره، خشت و لیجنه، برای آزادی، عصر، نیایش، تو را با دریا، سلول، درخت و جنگل، تمنا، بانوی بی‌قرار بهار، پربشانی، تقدیر، خانه تازه، حدیث نفس، عریانی درخت هم زیباست، جلوه کلام، معمار وجود خویشتن و دیوار.

«ترانه‌های تنهایی» عنوان مجموعه شعر دیگر گرانپایه است که این نیز بیش از سی شعر را دربر گرفته است. شعرهای این مجموعه غالباً در سال‌های اخیر سروده شده‌اند و ویژگی‌های مجموعه «شعله در باران» در این شعرها هم دیده می‌شود. در برخی از شعرهای این مجموعه از استعاره و تمثیل استفاده شده که آنها را متفاوت از دیگر شعرهای این مجموعه کرده است. در شعری با عنوان «جوانمرد» می‌خوانیم: «ستاره‌ای برابر سیاهی/ کُلی برابر نینگ/ تو را به تاگزیر برابر او نهاده‌ام/ تا راستی را از ناراستگی بازشناسم./ نگاهت ژرفا را می‌کاوَد/ دلت حقیقت را می‌جوید/ دستانت بوی خیر می‌دهد/ و گشایش را می‌طلبی./ او را گوش‌هایش به اختیار نیست/ چشمانش در اجاره شیطان است/ زبانش به راستی نمی‌چرخد/ و گره بر عقده‌ها می‌بندد./ تو را به ناگزیر برابر او نهاده‌ام/ تو در آفتاب خندی با مردم/ اما او تا تاریکی قهقهه می‌زند با جغدان./ تو داد را رودی می‌دانی تا دریا/ او اما بیدار را مردابی می‌ماند بی‌آب/ تو را به ناگزیر برابر او نهاده‌ام/ تو را می‌ستایم به نیکی/ و نامت را بر گلبرگ‌ها ثبت می‌کنم/ او را اما، رها می‌کنم در تباهی/ و نامش را بر صفحه غلبه شب می‌نویسیم.»
شعرهای دفتر «ترانه‌های تنهایی» اغلب شعرهایی کوتاه و چندسطری‌اند و البته چند شعر بلند نیز در این مجموعه دیده می‌شود. در شعری دیگر از این دفتر با نام «حضور» می‌خوانیم: «غریبانه می‌گذرد/ شب/ اگر ستاره نباشد./ چه غمگانه/ بهار/ اگر که یار نباشد./ دل که صافی نیست/ همیشه در هراس عریانی است./ چه غم/ که در حصارِی و نامت/ به هر زبان/ سپیده تا همه‌جا/ به احترام/ تکرار می‌شود.»

عناوین شعرهای مجموعه «ترانه‌های تنهایی» عبارتند از: آینه، غزل، خستگی، کینه، پروا، آذرخش، دوستی، هفت ترانه بهار، آشتی، حضور، سلول، جوانی، گاهی بیا نه بگویم، هدیه، پروانه، مهمان مسا، مرثیه برای هوای تهران، بدام تلخ، ما را به حال خود بگذارید، یک اتفاق ساده، لیلیا من، رویا، جوانمرد، شستان، غروب خجسته یک انسان، هاله ماه، سربازی، دوباره آغاز کن، مرگ مردنی است و آزادگی مبارک.